شورای عالی حوزه‌های علمیه قم

مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه خواهران

مدرسه علمیه امام جعفرصادق علیه‌السلام شهرستان شاهرود

تحقیق پایانی سطح دو (کارشناسی)

عنوان

آموزه‌های تربیت فردی در روضه‌های امام حسین علیه‌السلام

استاد راهنما

جناب دکتر مهدی عباسی شاهکوه

استاد داور

حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ حمید عبداللهیان

پژوهشگر

سمیه ابوترابی

بهمن ۱۳۹۶

بسم الله

تحمیدیه

«الْحَمْدُ لِلّهِ الّذِی لَیْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَ لاَ لِعَطَائِهِ مَانِعٌ وَ لاَ کَصُنْعِهِ صُنْعُ صَانِعٍ ... فَلاَ إِلَهَ غَیْرُهُ وَ لاَ شَیْءَ یَعْدِلُهُ وَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ ...»

ستایش مخصوص آن خدایی است که هیچ کس در عالم، سر از حکم و فرمانش نتواند کشید و بخشش او را منع نتواند کرد، و هیچ صانعی در آفرینش؛ مانند صنع او پدید نتواند ساخت. پس غیر آن ذات یکتا هیچ خدایی نیست و او را عدیل نباشد و مثل و مانند ندارد. (فرازی از دعای امام حسین علیه‌السلام در روز عرفه)

تقدیم به

به ساحت مقدس بانوی دوعالم حضرت فاطمه علیهاالسلام که مربّی و مادر سیدالشـهدا علیه‌السلام و یگانـه منجی بشریّت و امّت اسلامی است.

تقدیر

سپاس خدای را که سخنوران، در ستودن او بمانند و شمارندگان، شمردن نعمت‌های او ندانند و کوشندگان، حق او را گزاردن نتوانند. و سلام و درود بر محمّد و خاندان پاک او، طاهران معصوم، هم آنان که وجودمان وام‌دار وجودشان است؛ و نفرین پیوسته بر دشمنان ایشان تا روز رستاخیز...

بدون شک جایگاه و منزلت معلم، اجّل از آن است که در مقام قدردانی از زحمات بی‌شائبه‌ی او، با زبان قاصر و دست ناتوان، چیزی بنگاریم.

اما از آن‌جایی که تجلیل از معلم، سپاس از انسانی است که هدف و غایت آفرینش را تامین می‌کند و سلامت امانت‌هایی را که به دستش سپرده‌اند، تضمین؛ بر حسب وظیفه و از باب "من لم یشکر المنعم من المخلوقین لم یشکر اللّه عزّ و جلّ" :

از استاد با کمالات و شایسته؛ جناب آقای دکتر مهدی عباسی شاهکوه که در کمال سعه‌صدر، با حسن خلق و فروتنی، از هیچ کمکی در این عرصه بر من دریغ ننمودند و زحمت راهنمایی این تحقیق را بر عهده گرفتند؛

از استاد فرزانه و باتقوا، حجت‌الاسلام علیرضا پناهیان، که زحمت ایده این تحقیق را متقبل شدند؛

همچنین از پدر و مادر عزیزم؛ این دو معلم بزرگوارم که همواره بر کوتاهی و درشتی من، قلم عفو کشیده و کریمانه از کنار غفلت‌هایم گذشته‌اند و در تمام عرصه‌های زندگی یار و یاوری بی‌چشم‌داشت برای من بوده‌اند؛ کمال تشکر و قدردانی را دارم.

باشد که این خردترین، بخشی از زحمات آنان را سپاس گوید.

نه در دنیا شادمان می‌شوی و نه در آخرت. می‌بینم که سر تو بـر نیـزه اسـت و بچّـه‌های کوفـه آن را بـا سـنگ می‌زنند. عمربن‌سعد با حالتی خشمگین روی خود را گرداند و رفت.[1]

آغاز نبرد؛ عمربن‌سعد به سوی لشکر حسین علیه‌السلام آمد و تیری انداخت و گفت: نزد امیر شـهادت دهیـد کـه من نخستین کسی بودم که تیر انداختم. پس از وی مردم تیر انداختند و احدی از اصحاب حسین علیه‌السلام نبود مگـر این‌که از این تیرها به وی اصابت کرده باشد حسین علیه‌السلام به اصحابش فرمود: «خدا شما را رحمت کند، برخیزیـد به سوی مرگی که هیچ چاره‌ای از آن نیست. همانا که این تیرها فرستادگان این قوم بـه سـوی شـما هسـتند.» اصحاب امام علیه‌السلام حمله کردند و مدّتی جنگیدند، هنگامی که غبارها فرو نشست پنجاه نفر بر روی زمـین افتـاده بودند.[2]

استغاثه و هدایت؛ هنگامی که حسین علیه‌السلام به کثرت شـهداء نگریسـت محاسـن خـود را بدسـت گرفـت و فرمود: غضب خداوند بر یهود، زمانی شدید شد که برای او فرزند قرار دادند و بر مسیحیان، زمانی شدید شد کـه او را سومین خدا قرار دادند و بر مجوس، زمانی شدّت گرفت که خورشید و ماه را پرستیدند و بر این قوم شـدید می‌شود که بر کشتن پسر دختر پیامبرشان اتفاق کرده‌اند، به خدا قسم به خواسته آن‌ها پاسخ مثبت نمی‌دهم تا آن‌که خداوند را ملاقات کنم در حالی که به خون خود خضاب شده باشم. پس از آن فریاد زد: آیا یاری‌کننـده‌ای نیست که ما را یاری کند! آیا دفاع‌کننده‌ای نیست که از حرم رسول‌خدا دفاع نماید؟[3] پس زنان گریستند و نالـه آن‌ها بسیار شد. سعدبن‌حارث و برادرش ابوالحتوف که در لشکر ابن‌سعد بودند استغاثه حسین علیه‌السلام و گریه زنـان را شنیدند، با شمشیرهای خود بر دشمنان حسین علیه‌السلام حمله بردند و جنگیدند تا آن‌که کشته شدند.[4]

امام حسین علیه‌السلام در میدان نبرد؛ چون عبّاس علیه‌السلام کشته شد حسین علیه‌السلام نگـاه کـرد و دیـد کـه أحـدی از یاوران او نمانده‌اند، به أصحاب و خاندان خود نگاه کرد که هم‌چون قربانیان قطعه‌قطعه شده‌اند و در ایـن هنگـام شیون زنان و ناله کودکان را می‌شنید، با بلندترین صدا فریاد زد: آیـا مـدافعی از حـرم رسـول‌خـدا هسـت؟ آیـا موحّدی هست که از خداوند بترسد؟ آیا کمک‌کننده‌ای هست که در کمک به مـا امیـد بـه خـدا داشـته باشـد؟ صدای گریه زنان بلند شد. امام سجاد علیه‌السلام برخاست در حالی که بر عصا تکیه زده بودند، از شدّت بیمـاری تـوان حرکت نداشتند و شمشیر را به دنبال خود می‌کشیدند. حسین علیه‌السلام به زینب علیهاالسلام خطاب کرد: او را نگاه بـدار تـا زمین از نسل آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله خالی نشود، پس زینب علیهاالسلام او را به جایگاهش بازگرداند. امـام علیه‌السلام خـانواده خـود را امر به سکوت می‌کنند و با آن‌ها وداع می‌کنند، یک لباس خز بسیار زیبا بر تن عمامه‌ای بر سر کـه دو طـرف آن را آزاد گذاشته بودند، برد رسول‌خدا را در بر و شمشیر ایشان را به دست داشـتند. امـام علیه‌السلام لباسـی درخواسـت کرد تا که احدی در آن رغبت نکند تا آن را زیر لبـاس بپوشـند و پـس از غـارت، عریـان نشـوند، پـس لباسـی

---

۱ مقتل خوارزمی، ج۲، ص۸.
۲ عبدالرزّاق مقوم، همان، صص۲۹۱-۲۹۲.
۳ لهوف، ص۵۷.
۴ عبدالرزّاق مقوم، همان، ص۲۹۴.

می‌آورند که بی‌ارزش بود، و امام علیه‌السلام لباس پاره را برمی‌دارند و خود نیز آن را می‌شکافند و زیر لباس‌ها می‌پوشند و شلواری از جنس کرباس می‌خواهند و آن را نیز پاره می‌کنند و می‌پوشند.[1]

بعد از شهادت کودک شیرخوار، حسین علیه‌السلام با شمشیر برهنه در حالی که از زندگانی مأیوس بودند به سوی لشکر می‌روند، مبارز می‌طلبند و هر کس می‌آید او را به هلاکت می‌رسانند، تعداد کشته‌ها زیاد می‌شود. امام بر قسمت راست حمله می‌کنند در حالی که می‌فرمایند: «مرگ از پذیرفتن عار بهتر است و عار از داخل شدن به آتش بهتر است.» عبداللّه بن عمّار بن یغوث می‌گوید: هرگز مقهوری مانند او را ندیدم که فرزندان و اهل‌بیت و اصحاب او کشته شده باشند و در عین حال با تمام قدرت و آرامش قلب و جرأت اقدام کند در حالی که افراد را از پیش رو برمی‌داشت و احدی توان مقابله با او را نداشت. عمربن‌سعد فریاد می‌زند: این فرزند علیّ‌بن‌أبی‌طالب است، این فرزند قَتّال (بسیارکشنده) عرب است، از هر طرف بر او حمله کنید.[2] چهار هزار تیر از هر طرف به سوی او می‌آمد و لشکریان میان او و خانواده‌اش حائل می‌شوند. امام علیه‌السلام فریاد می‌زنند: «وای بر شما ای پیروان آل ابوسفیان اگر دین ندارید و از معاد نمی‌ترسید در دنیا آزادمرد باشید و اگر طبق گمان خود عرب هستید به نسب خود بازگردید.»[3] شمر فریاد زد: چه می‌گویی ای پسر فاطمه؟ امام علیه‌السلام فرمودند: من با شما می‌جنگم و زنان گناهی ندارند. مادام که من زنده‌ام از تعرض به حرم بازایستید. شمرگفت: می‌پذیریم.[4] لشکریان بسوی امام علیه‌السلام حمله‌ور می‌شوند و جنگ سخت می‌شود درحالی‌که تشنگی بر امام علیه‌السلام شدید شده بود.[5]

وداع دوم؛ امام علیه‌السلام مجدّدا با خانواده خود وداع می‌کنند آن‌ها را امر به صبر می‌کنند و می‌فرمایند: آماده بلا باشید و بدانید که خداوند حامی و حافظ شماست و شما را از شرّ دشمن نجات می‌دهد، عاقبت امر را به خیر می‌گرداند و دشمنان شما را با انواع عذاب معذّب می‌کند، عوض این بلا انواع نعمت و کرامت نصیب شما می‌گرداند، پس شکایت نکنید و چیزی نگویید که از ارزش شما بکاهد.[6] حق است اگر گفته شود که این موقعیت بزرگ‌ترین جایگاهی بود که سیدالشهداء در این روز ملاقات کردند[7]، بانوان حرم می‌بینند که ستون خیمه‌ها و مرکز صیانت و حامی عزت و جایگاه شرافت آن‌ها در حال جدا شدن است که دیگر بازگشتی در آن نیست، نمی‌دانند از تجاوز دشمن به چه کسی پناه ببرند و بعد از او به چه کسی دل خوش کنند. حسین علیه‌السلام متوجّه دخترش سکینه می‌شود که او را برای حسن مثنّی نامزد کرده بودند، می‌بیند که از بقیّه زنان جدا شده و در حال گریه و ناله است. امام علیه‌السلام با صبر و تسلیت نزد او می‌ایستد و با زبان حال می‌فرمایند: این وداع با

---

۱ عبدالرزّاق مقوم، همان، تلخیص از صص۳۳۲-۳۳۴.

۲ سیدبن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص۱۷۱؛ ابن نما، مثیرالاحزان، ص۷۲؛ مجلسی، بحارالانوار، ج۴۵، ص۵۰.

۳ ابن عثم، کتاب الفتوح، ج۵، ص۱۱۷؛ ابن طاووس، همان، ص۱۷۱.

۴ ابن عثم، کتاب الفتوح، ج۵، ص۱۱۷؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج۳، ص۴۰۷.

۵ عبدالرزّاق مقوم، همان، تلخیص از صص۳۳۶-۳۳۸؛ الخصائص الحسینیهٔ ص ۴۶.

۶ جلاء العیون مجلسی، مؤلّف می‌فرمایند: امام درصدد بودند که دو نکته را بیان کنند هم کشته نشدن اهل حرم و هم غارت نشدن ایشان را، چون می‌فرمایند: خداوند حافظ شما و حامی شماست در حالی که یکی از این دو کافی بود، پس ذکر هر دو برای اشاره به هر دو مطلب است.

۷ این امر در سفارش فاطمه‌زهرا به مجلسی ظهور کرده که ایشان را به خواندن مصیبت وداع سفارش کرده چنانچه محدث نوری در دار السلام جلد۱ آن را ذکر کرده است.

عزیزه من است درحالی‌که دیدار بعد در روز قیامت کنار حوض کوثر است. عمربن سعد فریاد می‌زد؛ وای بر شما، مادام که او به حرم خود مشغول است بر او هجوم برید، به خدا قسم اگر فارغ شود قسمت چپ و راست لشکر را یکی می‌کند. همگان حمله کردند و آن قدر تیر زدند که تیر طناب‌های خیمه‌ها را پاره کرد، زنان وحشت زده و فریادکنان به داخل خیمه‌ها رفتند، حسین علیه‌السلام چون شیر خشمگین حمله‌ور گردید و به احدی نمی‌رسید مگر آن‌که با شمشیر او را به هلاکت می‌رساند و این در حالیست که تیر از هر سو به سوی امام علیه‌السلام می‌آمد. امام علیه‌السلام به جایگاه اصلی بازگردید و بسیار «**لا حول و لا قوّة الّا باللّه**» می‌گفت و در این حالت آب طلب می‌کرد. شمر می‌گوید: آب نمی‌نوشی تا آن‌که به آتش داخل شوی، مردی فریاد می‌زند: ای حسین! آیا نمی‌بینی که این فرات چشمه حیات است؟ نمی‌نوشی تا آن‌که تشنه از دنیا بروی. حسین علیه‌السلام فرمود: خدایا او را تشنه بمیران، این مرد آب درخواست می‌کرد و آن قدر می‌نوشید که از دهانش بیرون می‌زد و بازهم احساس تشنگی می‌کرد، همین‌گونه بود تا آن‌که از دنیا رفت. ابوالحتوف جعفی تیری به پیشانی امام علیه‌السلام زد، امام تیر را بیرون آوردند در حالی که خون بر صورت ایشان جاری بود و فرمود: خدایا تو می‌بینی که من میان بندگان گنهکار تو هستم، خدایا تعداد آن‌ها را به حساب آر و آن‌ها را به قتل برسان و احدی از آن‌ها را بر زمین باقی مگذار و هرگز آن‌ها را نیامرز. آن‌گاه با صدای بلند فریاد زدند: ای امّت گنهکار! چه بد با عترت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتار کردید، آگاه باشید پس از من هیچ‌کس را نخواهید کشت که از کشتن او بترسید، بلکه کشتن برای شما آسان می‌شود، به خدا قسم من امیدوارم که خداوند مرا با شهادت إکرام کند و انتقام مرا از شما بگیرد! حصین گفت: ای پسر فاطمه چگونه انتقام تو را از ما می‌گیرد؟ حسین علیه‌السلام فرمود: میان شما دشمنی می‌اندازد و خون شما را می‌ریزد، آن‌گاه عذاب را بر شما فرود می‌آورد. هنگامی که امام علیه‌السلام از جنگیدن خسته شدند برای استراحت توقّف می‌کنند، مردی سنگ بر پیشانی امام می‌زند، خون بر صورتشان جاری می‌گردد، حسین علیه‌السلام می‌خواهد با لباس خود، خون را پاک کند، دیگری تیر سه‌شعبه[1] زهرآگینی بر قلب امام می‌زند، امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «**بسم اللّه و باللّه و علی ملّة رسول اللّه**» آن‌گاه سر خود را به آسمان بر می‌دارند و می‌فرمایند: خدایا تو می‌دانی که آن‌ها فردی را می‌کشند که پسر دختر پیامبر غیر از او نیست. آن‌گاه تیر را از پشت سر بیرون می‌آورند، خون مانند ناودان جاری می‌شود، دست خود را زیر خون می‌گیرند به آسمان می‌پاشند و می‌فرمایند: آن‌چه تحمّل کردن را برای من آسان می‌کند آنست که خداوند خود می‌بیند، از این خون قطره‌ای بر زمین نمی‌آید! مجدّدا دست خود را پر می‌کنند و به سر و صورت و محاسن خود می‌کشند و می‌فرمایند: این‌گونه خواهم بود تا آن‌که خداوند و جدّم رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات کنم و بگویم: اینان مرا به قتل رساندند. خونریزی شدید امام علیه‌السلام را ضعیف می‌کند، بر زمین می‌نشیند و گردن امام علیه‌السلام به یک سو کج می‌شود، مالک بن نسر حمله می‌کند، کلاه‌خود امام

---

۱ برخلاف تصورعمومی، گویا مقصود از «تیر سه شعبه»، تیری است که سه طرف آن تیز و برنده باشد، نه آنکه دارای سه شاخه باشد.

پر از خون می‌شود، امام علیه‌السلام می‌فرمایند: با دستت چیزی نخوری و ننوشی و خداوند تو را با ظالمین محشور سازد، آن‌گاه کلاه را بر زمین می‌اندازند.[1]

اسب امام علیه‌السلام؛ اسب می‌آید، اطراف امام علیه‌السلام می‌گردد و پیشانی خود را به خون امام علیه‌السلام آغشته می‌کند. ابن‌سعد فریاد می‌زند: اسب را بگیرید که از اسب‌های لشکر رسول خداست لشکریان او را احاطه می‌کنند و او به لشکر لگد می‌زند تا آن‌که چهل پیاده و ده سواره را به قتل می‌رساند. ابن‌سعد می‌گوید: رهایش کنید. هنگامی که احساس ایمنی می‌کند به سوی حسین علیه‌السلام می‌آید، پیشانی خود را به خون آغشته می‌کند، حسین را می‌بوید و با بلندترین صدا شیهه می‌زند که امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند: آن اسب می‌گفت: ظلم، ظلم از امّتی که پسر دختر پیامبر را به قتل رساندند، آن‌گاه با همین فریاد متوجه خیمه‌ها می‌شود، هنگامی‌که زنان دیدند که اسب بی‌صاحب است و زین واژگون شده از خیمه‌ها بیرون آمدند در حالی که موها پریشان و بر صورت خود می‌زدند و صدای شیون آن‌ها بلند بود، بعد از عزّت خوار شده و به سوی قتلگاه حسین علیه‌السلام حرکت کردند زینب بانوی قریش فریاد می‌زند: وا محمّداه، وا أبتاه، وا علیّاه، وا جعفراه، وا حمزتاه، این حسین است که در بیابان افتاده و کشته کربلاست. آن‌گاه فریاد زد: ای کاش آسمان بر زمین می‌افتاد و کوه‌ها بر بیابان‌ها فرو می‌ریختند، آن‌گاه به سوی حسین علیه‌السلام آمد در حالی که عمربن‌سعد با گروهی از اصحابش کنار امام علیه‌السلام بودند و حسین علیه‌السلام در حال جان دادن بود. زینب علیهاالسلام فریاد زد: ای عمر! آیا ابوعبداللّه کشته می‌شود و تو نگاه می‌کنی؟![2] عمربن‌سعد روی خود را برمی‌گرداند در حالی که اشک او فرو می‌ریخت.[3] زینب علیهاالسلام می‌فرماید: وای بر شما آیا یک نفر مسلمان در میان شما نیست؟ احدی پاسخ نمی‌دهد،[4] ابن‌سعد فریاد می‌زند: فرود آئید و او را راحت کنید. شمر نزدیک می‌رود، بر سینه امام علیه‌السلام می‌نشیند محاسن مقدّس را به دست می‌گیرد و دوازده ضربه شمشیر می‌زند تا آن‌که سر مقدّس را جدا می‌سازد.[5]

غارت خیام؛ لشکریان! اقدام به غارت می‌کنند، اسحاق بن حویهٔ پیراهن را بر می‌دارد که از آن پس، به بیماری پیسی دچار شد و موهایش ریخت.[6] أخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی، عمامه را برمی‌دارد أسود بن خالد کفش‌ها را برمی‌دارد، جمیع بن خلق أودی شمشیر را برمی‌دارد و گفته شده که فردی از بنی تمیم به نام أسود بن حنظله شمشیر را برداشت. طبق برخی گزارش‌ها، بَجدَل‌بن‌سُلَیم‌کَعبی، انگشتر را غرق به خون در

۱عبدالرزّاق مقوم، همان، تلخیص از صص۳۳۸-۳۴۲؛ ر.ک: سیدبن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، صص۱۷۱-۱۷۲؛ ابن نما، مثیرالاحزان، ص۷۲؛ مجلسی، بحارالانوار، ج۴۵، ص۵۰؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج۲، ص۳۴.

۲ با وجود آنکه عمرسعد، فرمانده سپاه بود، شاید این سؤال به ذهن بیاید که چرا حضرت زینب علیهاالسلام چنین انتظاری از او داشت؟ پاسخ این است که چون عمرسعد از قریش بود. گویا حضرت زینب علیهاالسلام با این تعبیر ملامت‌گونه، خواسته است نسبت خویشاوندی او را با امام علیه‌السلام به خاطرش بیاورد. تا شاید با تحریک احساسات خویشاوندی‌اش، سپاه خود را از کشتن امام علیه‌السلام بازدارد.

۳ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۵، ص۴۵۲؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج۳، ص۴۰۹.

۴ شیخ مفید، الارشاد، ج۲، ص۱۱۲.

۵ ر.ک: خوارزمی، مقتل الحسین، ج۲، ص۳۷؛ ابن اعثیم، کتاب الفتوح، ج۵، ص۱۱۹-۱۲۰؛ شیخ صدوق، الامالی، مجلس ۳۰، صص۲۲۶-۲۲۷؛ عبدالرزّاق مقوم، همان، صص۳۴۶-۳۴۸.

۶ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۵، ص۴۵۴-۴۵۵؛ شیخ مفید، الارشاد، ج۲، ص۱۱۲.

انگشت امام علیه‌السلام می‌بیند انگشت را قطع می‌کند و انگشتر را برمی‌دارد[1]، قیس بن اشعث قطیفه (حوله مخملی) امام علیه‌السلام را بر می‌دارد بر روی آن می‌نشست و لذا به قیس قطیفهٔ معروف شد،[2] لباس جنگ را جعونهٔ بن حویه حضرمی برمی‌دارد، کمان و حلّه‌ها را رحیل بن خیثمه جعفی و هانی بن شبیب حضرمی و جریر بن مسعود حضرمی بر می‌دارند. یکی از این‌ها می‌خواهد آخرین پوشش امام علیه‌السلام را بر دارد، می‌گوید: هنگامی‌که خواستم آن را جدا کنم دست راست خود را بر روی آن گذاشت، نتوانستم دست را بلند کنم دست راست را قطع کردم! دست چپ را گذاشت و نتوانستم آن را بلند کنم لذا دست چپ را هم قطع کردم. هنگامی که خواستم لباس را جدا کنم صدای زلزله‌ای شنیدم ترسیدم و آن را رها کردم، بیهوش شدم، در آن حال پیامبر و علی و فاطمه و حسن را دیدم در حالی که فاطمه می‌فرمود: فرزندم تو را کشتند، خداوند آن‌ها را به قتل برساند! حسین علیه‌السلام فرمود: ای مادر این غافل دستان مرا قطع کرد. فاطمه بر من نفرین کرد و به من فرمود: خداوند دست‌ها و پاهای تو را قطع کند، چشمت را کور کند و تو را به آتش داخل کند. اکنون چشم من رفته، دست‌ها و پاهایم افتاده‌اند و از دعا باقی نمانده مگر آتش.[3]

---

۱ ابن نما، مثیرالاحزان، ص۷۶؛ سیدبن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص۱۷۸.

۲ خوارزمی، مقتل الحسین، ج۲، ص۳۸.

۳ عبدالرزّاق مقوم، همان، تلخیص از صص۳۴۸-۳۴۹.